

بود، همه چیز از بن باطل است. به قول یکی که می‌گفت اگر علما در بطلان چیزی شک کنند، ما به بطلانش یقین می‌کنیم و لذا حالا که علما جدید در علوم خودشان شک دارند پس ما در سستی آنها شک نکنیم. خصوصاً این مدعیات پست مدرنیستی هم به میدان آمده و بر زرادخانه این‌ها افزوده و این‌ها را در مدعیات خودشان خیلی جری‌تر کرده است.

بلی پست مدرنیست‌ها می‌گویند که علم جدید بی‌طرف نیست، خشنی نیست و جانب‌دار است. ولی حرفشان این است که هیچ علمی بی‌طرف نیست، نه این که فقط علم جدید بی‌طرف نیست. ما از این استدلال طرفی نمی‌بندیم؛ آنها دین و فلسفه را هم چنین می‌دانند، بل که بیشتر محکوم به این حکم می‌شمارند. اگر بگوییم که علم جدید

بی‌طرف نیست و طرفدار قدرتمندان و زورمندان و زراداران یا طرفدار سیاست با متافیزیک خاصی است، این نتیجه می‌دهد که هیچ علمی بدون متافیزیک خاصی نمی‌توان بنا کرد؛ نه این که نتیجه بدهد که یک علم بی‌طرف می‌شود بنا کرد. به همین سبب این استدلال به درد نمی‌خورد؛ مگر برای کسانی که دنبال بهانه می‌گردند تا چیزی را طرد کنند.

لذا سخن من این است که اگر ما آن ادله را مخدوش بدانیم و برخاسته از بی‌ایمانی نسبت به علم بدانیم و رنگ و لعابی برای بیان این مدعای پوست‌کنده که باید دنیای جدید و آگاهی‌های جدید را رها کرد و بهانه‌ای بدانیم برای پوشاندن عجز کسانی که نمی‌خواهند از رویارویی با مسایل صریحاً اظهار عجز بکنند و در این پوشش‌ها عجز خودشان را می‌پوشانند؛ باید بگوییم که ما با جهان

جدید باید شجاعانه رویه‌رو شویم. علی‌رغم این که مدرنیسم بخش‌های زیادی دارد و هر کدام در جای خودشان قابل بررسی و تحلیل هستند؛ به گمان من بهترین و بی‌طرف‌ترین بخش آن همین مؤلفه علم جدید است. اگر ما با این یکی هم نتوانیم خویشاوندی کنیم دیگر باید که «زمناطه نرنجیم که زشتیم» و عیب از عیب خودمان است. بنابراین با همه قوا باید مناسبات لازم برای پذیرش علم جدید را آماده کنیم؛ قسمتی از این مناسبات لازم ممکن است سیاسی یا اجتماعی باشد و قسمتی هم معرفتی. پس از شناختن این‌ها می‌توان دست به تصرف برد و دلایل و علل لازم را پدید آورد تا علم جدید در این دیار در جای خودش بتواند بنشیند. البته ادب این مقام صبوری است و نمی‌توان در آن عجله را جایز شمرد.

### دوستی که در دل لیبرالیسم نهفته است

تلاش‌های زیادی برای حصول به ماهیت تفکر نوین غربی صورت گرفته است. یک شیوه رایج عبارت است از تشخیص و تمیز دو سنتی که اغلب در دل لیبرالیسم نهفته است. ماهیت اساسی و حیاتی و دلالت بر واقعیت لیبرالیسم با شرور بودن و نادرستی تناقض دارد. مسورد اول به لیبرال دموکراسی، جامعه باز و آزادی فرد منتهی می‌گردد، در حالی که موارد دیگر به دموکراسی توتالیتری، جامعه بسته و فرمان‌برداری افراد ختم می‌شوند. به این ترتیب، متفکران غربی بسته به چگونگی شرکت‌شان می‌توانند به هر یک از این دو سنت تعلق گیرند. [اتخاذ] هر یک از این رهیافت‌ها عموماً بیشتر محصول فراست اذهان نویسندگانشان است تا ماهیت تفکر نوین. آنها بنیان‌گذار محسوب می‌شوند؛ زیرا بر مبنای این سمبل یا علامت قرار دارند که در دنیا مبارزه‌ای مداوم بین خوب و بد وجود دارد، مبارزه‌ای که اساساً بین عقاید بیان شده در نوشته‌های متفکرین مختلف و در جنبش‌ها و دولت‌ها تجلی یافته است. این مفهوم، ریشه‌هایی عمیق و نتایجی وسیع دارد که در تاریخ روشن‌فکری [غرب] مستلزم تعالی بخشیدن متفکرانی مشخص به خاطر وفاداریشان به اندیشه‌های بنیادی سنت غربی و محکوم نمودن دیگران به عنوان خائنین و مرتدان است. این معانی پرمدعا که اندیشه‌های اساسی سنتی غرب هستند، می‌توانند بدون ابهام و برکنار از گسترش نفوذ غربی بر جهان توصیف شوند. در این جهت مشخص، ارزش‌های لیبرال غربی هم‌چون آموزه حقوق فردی

و سنت شکاکیت تجربی علوم نوین، علناً به عنوان عناصر کلیدی تجربه و رسالت غربی محسوب می‌شوند. این دیدگاه، یک دیدگاه تماماً غربی محور است. تمدن و ایده‌نولوژی غربی، هم آزادی‌بخش بوده و هم سرکوب‌کننده، طوری که دیگر کشورهای جهان را [از این بُعد] تحت تأثیر قرار داده‌اند و ابعاد آزادی‌بخشی و سرکوب‌کنندگی عمل غربی را به سادگی نمی‌توان از سنت روشن‌فکری غرب جدا قلمداد کرد. به ویژه این که تفکرات غربی نمی‌توانند از نقش اصلی که زور و منازعه در تاریخ غرب بازی کرده‌اند، منتزع شوند. هم‌دردی به تنهایی نمی‌تواند جهت رفع استضعاف کافی باشد و این مسأله‌ای است که افراد مستمیره‌نشین به کرات متوجه آن بوده‌اند. تمدن غربی هم‌چون یک کل آزمایش شده است و نقش عظیمی که زور در تأسیس و گسترش آن بازی نمود، فراموش‌ناشدنی است. غلبه بر عقب‌افتادگی و رسیدن به سطح رهبری کشورهای صنعتی، مهمیزی را برای جنبش‌های ناسیونالیست، ابتدا در خود اروپا و سپس در کل جهان به وجود آورد. در رابطه با چنین جنبش‌های خارج از اروپا که خصومت شدیدشان با سلطه تفکرات لیبرال، توأم با تمام ابعاد تمدن غربی [از جمله تکنولوژی، صنعت، سازمان و نیروهای نظامی غربی] شده است، چه چیزی قابل توجه می‌باشد. بعضاً این امر با ناسیونالیسمی توأم شده است که سمبل‌ها و ارزش‌های فرهنگ سنتی تحلیلی یسافته، در حالی که [برای نمونه

سوسیالیسم] ریشه دارد. تقریباً در هیچ کجا، غرب را به‌طور کامل رد نکرده‌اند. این امر به دلیل آن است که «غرب» نشان از چیزی به نام تمدن صنعتی است که همه آن را به رسمیت شناخته‌اند و همه جوامع باید بعضی حوزه‌های آن را بپذیرند. در این معنی، ورود صنعتی‌گرایی نشان‌های پیشرفت را بروز می‌دهد تا این که بیان‌گر گردش در امور انسانی باشد [و این پیشرفت] برای حصول به مرحله‌ای است که دیگر به تجربه‌های کهنه‌تر باز نمی‌گردد. به هرحال خواه این پیشرفت برای نسل بشر سودمند باشد یا زیان‌آور، موضوعی مجزا است. تفکر غربی تا حدود زیادی پیچیده است و همه رشته‌های آن به‌طور انبوهی به هم بافته شده‌اند. هیچ آموزه یا مفهومی نمی‌تواند [خود به تنهایی] جوهر سنت تلقی شود، اما به وضوح بعضی از اندیشه‌ها از اهمیت بیشتری برخوردارند. آنها شامل آزادی فردی، برابری، عقلانیت و حاکمیت هستند. مقدار زیادی از تفکر نوین غربی، با معانی که با این واژگان و تفکرات مرتبط با آنها تعیین می‌شود، ارتباط دارد. تا اندازه‌ای تفاوت در معنا هنوز ناشی از عقاید بنیادی‌تر پیرامون عدالت و ماهیت انسانی است. یعنی آن‌چه که تشکیل‌دهنده استیت، اقدامات انسانی، شادی انسان‌ها و به اختصار آن‌چه که ماهیت یک جامعه خوب است، این امر هم‌چنین تا اندازه‌ای ناشی از ظهور ساختار تمدن صنعتی در غرب و حرکت‌های سیاسی و اجتماعی مختلفی است که بدان مستجر شده‌اند. □

آندره گمبل

ترجمه □ شماره ۱۳۱ و دوم ۱۳۷۱